

اسلام سکولار پاد زهر تروریسم اسلام گرا

منتشر شده در هافینگتون پست ۲۷ ژانویه ۲۰۱۵

طرح مسأله: گروه هایی چون القاعده، طالبان، داعش، جبهة النصرة، الشباب، بوکوحرام، و... قرآن را به مانیفست جنگی و تروریسم تبدیل کرده اند (رجوع شود به مقاله "قرآن صلح طلبان و قرآن جنگ طلبان"). کشورهای فاسد سرکوبگر پولدار خلیج فارس نیز برای دور کردن خطر جنبش ضد استبدادی "بهار عرب" از خود، آن جنبش آزادیخواهانه را به جنگ شیعه و سنی تبدیل کردند (رجوع شود به مقاله "تبدیل نزاع دموکراسی و دیکتاتوری به جنگ شیعه و سنی"). جنایات فجیع این گروه ها و گسترش جهانی آنان واقعاً نگران کننده است. این گروه ها از مدرنترین سلاح های نظامی برای کشتار و نابودی استفاده می کنند تا متوهمانه جهان را از طریق حکومت های به اصطلاح اسلامی به دوران ماقبل مدرن باز گردانند.

درست همزمان با این فرایندها، "صنعت اسلام هراسی" و "اسلام ستیزی" در جهان غرب نه تنها قرآن را به مانیفست بنیاد گرایان جنگ طلب تبدیل می سازد، بلکه چنان وانمود می کند که تشکیل حکومت اسلامی شرط لازم مسلمانی است و اسلام یعنی احکام فقهی یا شریعت. فروکاستن اسلام به احکام فقهی بخش مهمی از کار شرق شناسان بوده است. مدعای اصلی این مقاله- در تعارض با آن چه تروریست های مسلمان و صنعت اسلام هراسی می گویند- آن است که: سکولاریسم با اسلام سازگار است و حکومت اسلامی ناموجه و به تعبیری رادیکال تر، ناممکن است. اسلام سکولار مهمترین پادزهر گروه های تروریستی اسلام گراست و در پایان راهبردهایی برای مقابله با این گروه ها ارائه خواهیم کرد.

تعریف مفاهیم

به گفته ویتگنشتاین در پژوهش های فلسفی، واژگان معنایی جز "کاربرد" ندارد. بدین ترتیب باید روشن کنیم که مفاهیم اصلی در این نوشتار به چه معنایی به کار می رود (در مقاله دیگری به تفصیل معنای این مفاهیم و رابطه اسلام با دموکراسی و سکولاریسم را توضیح داده ام، صص ۱۵۶-۱۲۷).

یکم- دولت: دولت نهادی سازمان یافته، غیر شخصی، دارای مرزهای مشخص، جمعیت معین، و... است که انحصار کاربرد مشروع خشونت را در اختیار دارد. به عنوان نمونه، پل دراجرز آلیجیکا می گوید: "حکومت سازواره ای است که انحصار استفاده قانونی از قوای قهری را در اختیار داشته، یا ادعای چنین حق انحصاری را در محدوده جغرافیایی معین و بر واحد سیاسی مشخصی ابراز دارد، و از اقتدار درونی و بیرونی برخوردار باشد. به رسمیت شناخته شدن از سوی حکومت های دیگر و لذا توان وارد شدن در پیمان های بین المللی اغلب مقتضای طبیعی آن شناخته می شود" (ص ۴۹۱).

دوم- سکولاریسم: در علوم اجتماعی سکولاریسم به سه معنای متفاوت به کار رفته است:

الف- خداناباوری و بی دینی: کارل مارکس و امیل دورکهایم و ماکس وبر گمان می کردند که جهان از طریق تمایز کارکردی (functional differentiation) و سیطره شناخت علمی (scientific Knowledge) و افسون زدایی (de- magnification) به سوی بی دینی و خداناباوری در حال حرکت است. نادرست بودن پیش بینی پدران علم جامعه شناسی در ربع آخر قرن بیستم به بعد بر همگان آشکار شد.

ب- راندن دین از حوزه عمومی به حوزه خصوصی: بسیاری از افراد سکولاریسم را به معنای محدود کردن دین به حوزه خصوصی به کار می برند. اما این اقدام ناممکن است، برای این که دین لباس خانه نیست که به محض خروج از خانه آن را در آورده و به رخت آویز بیفکنیم. جامعه شناسانی چون رابرت بلا، چارلز تیلور، یورگن هابرماس، خوزه کازونوا، و...؛ حضور دین در قلمرو عمومی را ممکن و مطلوب به شمار آورده اند. منتها موجه کردن کلیه مدعیات در قلمرو عمومی - و تبدیل آنها به قانون- از طریق گفت و گوی عقلانی صورت خواهد گرفت، نه استناد به متون مقدس دینی یا اشخاص مقدس.

پ- تفکیک نهاد دین از نهاد دولت: در این معنا این دو نهاد از یکدیگر متمایز گردیده و به قلمروهای مختلفی تعلق خواهند داشت. دین مبنای مشروعیت سیاسی دولت و قانونگذاری عمومی و تبعیض و امتیاز از طریق دولت نخواهد بود و دولت هم در دین دخالت نخواهد کرد.

سوم- اسلام: اسلام به معنای متن(قرآن) و سنت(قول و فعل و تقریر پیامبر و توسعاً امام معصوم در سنت شیعی) است. اسلام اگرچه به عدالت و ستمگری و دیگر مسائل حوزه عمومی حساس است و نسبت به آنها نظر دارد، اما هیچ طرحی و تجویزی برای تشکیل حکومت و دولت اسلامی نداشته و از اساس سکولار است.

بدین ترتیب :

الف- اسلام سکولار: یعنی اسلام به عنوان مجموعه ای از باورها، اخلاق و فقه، برای تشکیل دولت و حکومت نیامده است. بنابراین، انتظار تشکیل دولت اسلامی از قرآن و سنت داشتن، نادرست است، چون اسلام فاقد نظریه ای درباره دولت و حکومت و نیازهای ضروری آن است.

ب- مسلمان سکولار: مسلمان سکولار فردی است که به تفکیک نهاد دین(اسلام) از نهاد دولت قائل بوده و این باور را سازگار با اسلام به شمار می آورد.

در این مقاله با استناد مفصل و ضروری به قرآن و سنت نشان خواهیم داد که جمع اسلام و مسلمانی با سکولاریسم به معنای جدایی نهاد دین از نهاد دولت، ممکن و مطلوب و موجه است. بنابراین، تفسیر بنیادگرایان و گروه های جهادی از قرآن و سنت برای تشکیل دولت و حکومت دینی فاقد اعتبار است.

دوران مدرن و ماقبل مدرن

دو نکته مهم در مورد این دو دوره وجود دارد که معمولاً به آنها توجه نمی شود:

اول- در جهان کهن، خصوصاً قرن هفتم میلادی، و خصوصاً در منطقه جزیره العرب، دولت/حکومت به معنایی که ما می شناسیم وجود نداشت. آن اجتماعات قبیلگی، بسیار کم جمعیت، ساده، دارای روابط و قدرت شخصی و... فاقد نهاد دولت/حکومت به معنایی که ما می فهمیم- با این همه کارکرد- بودند. در قبيله اقتدار وجود دارد، ولی اقتدار پدرانه و شخصی آنان از منزلت و جایگاهی که در قبيله دارند، ناشی می شود. اجتماع ساده قبیلگی هنوز به حکومت کنندگان و حکومت شوندگان تقسیم نشده است. پیدایش دولت با افزایش تقسیم کار نسبت مستقیم دارد. فرایندهای تقسیم کار اجتماعی و بورکراتیزه شدن؛ نهادی سازمان یافته، غیر شخصی، دارای مرزهای مشخص، جمعیت معین، و... به نام دولت را پدید می آورد. به گزارش چارلز تیلی تا قرن دهم میلادی: "در هیچ کجای اروپا چیزی شبیه به دولت ملی متمرکز وجود نداشت (ص ۴۰).

دیوید هلد و بسیاری از جامعه شناسان نیز همین مدعا را تأیید کرده اند. اما اندرو وینست در نظریه های دولت می گوید: "استدلال اصلی این کتاب این است که دولت پدیده نسبتاً متأخری است که سابقه اش به قرن شانزدهم باز می گردد". پری اندرسون نیز دولت را پدیده ای متعلق به قرن شانزدهم میلادی می داند. وقتی تا قرن دهم یا شانزدهم اروپا فاقد دولت بوده، چگونه شهر مدینه با جمعیتی بسیار اندک می توانسته دارای دولت باشد؟ جزیره العرب فاقد دولت بود، درست به همان دلیلی که فاقد حقوق بشر، دموکراسی نمایندگی و فمینیسم بود. یعنی انسان ها هنوز این نهادها را برنساخته بودند.

دوم- در قرن هفتم میلادی، چیزی به نام جامعه وجود نداشت، آن چه بود، "امت" بود. به تعبیر فردینالد تونیس، اجتماعات ماقبل مدرن را باید Gemeinschaft به شمار آورد که متمایز از جوامع مدرن است که Gesellschaft نامیده می شود. مخاطب فرامین پیامبر اسلام و قرآن مومنانی بودند که "امت" را می ساختند. احکام فقهی و شریعت هم برای امت بود، نه جوامع و دوران مدرن. جامعه در دوران مدرن ساخته شده است.

قرآن درباره تشکیل دولت چه می گوید؟

حضرت محمد در چارچوب های بسیار ساده و قبیلگی قرن هفتم میلادی به پیامبری رسید و رهبری مردم را به دست گرفت. اما در قرآن هیچ دستوری برای تشکیل حکومت اسلامی پس از وفات پیامبر اسلام وجود ندارد. اگر هم آیاتی در این خصوص وجود داشت، همه قابل تفسیر و تأویل بود و هست. قرآن "به صراحت" جانشینی برای پیامبر تعیین نکرده است. به همین دلیل، مسلمانان هیچ تکلیفی در این زمینه ندارند. جاحظ - از معتزله- گفته است:

"ما قرآن را از آغاز تا انجام بررسی کردیم و در آن نه تنها آیه ای که نصی برای امامت باشد نیافتیم، بلکه حتی به آیه ای که از طریق دقت و تأمل بتواند دلالت بر امامت کند، برخورد نکردیم و نه حتی اگر با دقت و اندیشیدن نتوان چنین دلالتی یافت و ظاهر الفاظ موید دعوی شما [شیعیان] نباشد، اهل تأویل و تفسیر چنین استنباط کنند که خداوند با آن الفاظ امامت خاصی را اراده کرده است" (جاحظ، العثمانیة، صص ۲۷۳ و ۲۷۶-۲۷۷).

قرآن حتی به پیامبر دستور داده بود تا مشکلات و مسائل جمعی مردم زمانش را با مشورت با آنان رفع و حل کند:

"و در کار با آنان مشورت کن" (آل عمران، ۱۵۹).

زمخشری معتزلی در **تفسیر کشاف** در شرح آیه نوشته است که مشورت کلیه امور غیر وحی را شامل می شود. امام فخر رازی اشعری نیز در **تفسیر مفاتیح الغیب** نوشته، با این که عقل پیامبر از همه مردم بیشتر بود، اما مسائل دنیا زیاد بوده و چه بسا که در این زمینه ها مردم بهتر بدانند. سپس به سخن خود پیامبر استناد کرده که خطاب به مردم گفته بود: "شما به امور دنیاتان آشناترید و من به امور دینتان". زمخشری این سخن را هم از پیامبر نقل می کند: "هر گاه مردمی با دیگران مشورت کنند به درست ترین روش راه می یابند". قرآن در موردی دیگر گفته است:

"و کار ایشان مشورت با همدیگر است" (شوری، ۳۸).

سنت چه می گوید؟

پس از درگذشت پیامبر اسلام، یاران ایشان توسط نخبگان (اهل حل و عقد) ابوبکر را برای زمامداری خود انتخاب کردند. به همین دلیل، از نظر اهل تسنن، انتخاب زمامدار مسلمین با نخبگان است. قاضی عبدالجبار معتزلی گفته است: "اهل حل و عقد به عنوان منعقد کنندگان پیمان امامت، با مسلمانان دیگر مشورت می کنند" (**المعنی**، ج ۲۰، ق ۱، ص ۶۸) و "از رضایت عموم مردم اطمینان حاصل کنند" (همان، ق ۲، ص ۵).

شیعیان دوازده امامی بر این باورند که خداوند از طریق محمد، علی بن ابی طالب- امام اول شیعیان- را به جانشینی پیامبر انتخاب کرده و حکومت حق وی و یازده فرزند بعدی اوست که همگی دارای علم غیب و عصمت بوده و حجت خداوند بر روی زمین هستند. این مدعیات از سوی اکثریت مسلمانان در طول تاریخ رد شد. از جمله معتزله نقدهای عقلی و نقلی قوی بر مدعیات شیعیان وارد آوردند.

قرآن به صراحت تمام می گوید که خداوند انبیاء را فرستاده است تا انسان ها حجتی علیه خداوند نداشته باشند. به تعبیر دیگر، انبیاء حجت هستند و آدمیان علاوه بر آنها نیازی به حجت دیگری- جز عقل که حجت اصلی است- ندارند:

رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً بَعْدَ الرُّسُلِ: [اینان] پیامبرانی مژده آور و هشدار دهنده هستند، تا بعد از [فرستادن] پیامبران، مردم را بر خداوند حجتی نباشد (نساء، ۱۶۵).

اگر با فرستادن انبیاء باز هم مردم به حجت دیگری نیاز داشته و هنوز هم می توانستند با خداوند وارد محاجه شوند، قرآن تأکید می کرد که پیامبران و امامان شیعیان را فرستادیم تا مردم را بر خداوند حجتی نباشد، اما قرآن فقط انبیاء را مطرح ساخته است. همین مضمون در دو سوره دیگر تکرار شده است:

"و اگر آنان را پیش از آن [آیات بینات] به عذابی نابود می ساختیم بی شک می گفتند که پروردگارا چرا پیامبری به سوی ما نفرستادی، تا پیش از آن که خوار و زار شویم، از آیات تو پیروی کنیم (طه، ۱۳۴).

"و ما عذابی در کار نمی آوریم مگر آن که پیش از آن پیامبری برانگیخته باشیم" (اسراء، ۱۵).

تشیع موثق چه می گوید؟

دولت های سرکوبگر منطقه خاورمیانه برای بسط قدرت خود و فرار از موج دموکراسی خواهی، به جنگ شیعه و سنی دامن زده و می زنند. اما نزاع شیعیان و سنی ها بعدها ساخته شده و مربوط به یاران پیامبر اسلام نیست. همان طور که نشان خواهیم داد، علی بن ابی طالب- امام اول شیعیان- از سه خلیفه پیش از خود تمجید فراوان کرده و روابط نزدیکی با آنان داشت. علی بن ابی طالب خلافت خود و سه خلیفه قبلی را به انتخاب مردم باز می گرداند، نه خداوند یا پیامبر اسلام. بنابراین حکومت و زعامت سیاسی تماماً مردمی و زمینی است، نه آسمانی.

شیعیان برای اثبات امامت حضرت علی به روایت غدیر خم (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ) :هر که من سرپرست اویم، علی سرپرست اوست [ترجمه شیعیان از روایت]. هر که من دوست و محبوب اویم، علی دوست و محبوب اوست [ترجمه اهل تسنن از روایت] (نیز استناد می کرده و می کنند. اما در تاریخ موثق و متون اولیه مدرکی وجود ندارد که علی بن ابی طالب به غدیر خم و نصب خود از سوی پیامبر احتجاج کرده باشد. حضرت علی در *نهج البلاغه* مشروعیت زمامداری ابوبکر، عمر، عثمان و خود را با بیعت مهاجرین و انصار موجه می سازد. به تعبیر دیگر، فهم اهل تسنن از قرآن را تصویب می کند. می گوید:

"مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، هم بدانسان بیعت مرا پذیرفتند. پس کسی که حاضر است نتواند دیگری را خلیفه گیرد، و آن که غایب است نتواند کرده ی حاضران را نپذیرد. شورا از آن مهاجران است و انصار، پس اگر گرد مردی فراهم گردیدند و او را امام خود نامیدند، *خشنودی خدا را خریدند*" (*نهج البلاغه* شهیدی، نامه ۶، ص ۲۷۴).

فردی که از طرف خداوند به رهبری سیاسی نصب شده، نمی تواند این گونه سخن به گوید:

"به خدا، که مرا به خلافت رغبتی نبود و به حکومت حاجتی نه، لیکن شما مرا بدان واداشتید و آن وظیفه را به عهده ام گذاشتید" (*نهج البلاغه* ی شهیدی، خطبه ۲۰۵، ص ۲۳۹).

اگر خداوند این وظیفه را بر عهده ی او گذارده بود، نه اکراهی در کار بود و نه استناد به انتخاب مردم. آیا حضرت محمد جایی گفته است که شما مرا به پیامبری انتخاب کرده اید؟ اگر خدا و رسول او را انتخاب کرده بودند، جایی برای عدم پذیرش باقی نمی ماند. از هجوم گسترده مردم به خود برای پذیرش زمامداری سیاسی و عدم تمایل خود سخن می گوید:

"همچون ماده شتر، که به طفل خود روی آرد، به من رو آوردید و فریاد بیعت! بیعت! بیعت! برآوردید. دست خود را باز پس بردم آن را کشیدید، از دستتان کشیدم به خود برگردانیدید" (*نهج البلاغه* ی شهیدی، خطبه ۱۳۷، ۱۳۵).

چگونه امکان داشت که خدا و پیامبر علی را نصب کرده باشند و او حتی پس از هجوم مردم برای پذیرش زمامداری سیاسی خودداری کرده و بگوید:

"مرا بگذارید و دیگری را به دست آرید... اگر مرا واگذارید همچون یکی از شمایم، و برای کسی که کار خود بدو می سپارید، بهتر از دیگران فرمانبردار و شنوایم. من اگر وزیر شما باشم، بهتر است تا امیر شما باشم" (*نهج البلاغه* ی شهیدی، خطبه ۹۳، ص ۸۵).

علی بن ابی طالب، عمر - خلیفه دوم - را به دامادی قبول کرد و فرزند خود و حضرت زهرا - یعنی ام کلثوم - را به ازدواج خلیفه ی دوم در آورد. نام خلفای قبلی را بر فرزندان خود نهاد و آنان را "ابوبکر بن علی"، "عمر بن علی" و "عثمان بن علی" نامید. اگر آنان حق الهی او را غصب کرده بودند، این گونه رفتار نمی کرد. به صراحت تمام گفت:

"فتولی ابوبکر فارق و اقتصد: ابوبکر ولایت را با صدق نیت به دست گرفت و به راه اعتدال رفت" (سیدبن طاووس، *کشف المحجبه لثمره المهجه*، چاپ نجف ۱۳۷۰، ص ۱۷۷).

"تولی عمر الأمر و کان مرضی السیره میمون النقیبه: عمر خلافت را به عهده گرفت و رفتاری پسندیده داشت و فرخنده نفس بود" (ابواسحاق ثقفی، *الغارات*، الجزء الاول، ص ۳۰۷).

زمامداری خلیفه اول (ابوبکر) و خلیفه دوم (عمر) را نیکو و عادلانه به شمار می آورد و می گفت: "أحسننا السیره و عدلا فی الأمة: آن دو کردار نیکو داشته و در امت به عدالت رفتار کردند" (*وقعه الصفین*، ص ۲۰۱).

انتخاب ابوبکر و عمر توسط مهاجران و انصار را "انتخاب شایسته" می خواند:

"چون رسول خدا آنچه از فرائض را که بر عهده ی او بود انجام داد خدای عزوجل او را که صلوات خدا و رحمت و برکاتش بر او باد وفات داد. آن گاه مسلمین دو امیر شایسته را جانشین او نمودند و آن دو به کتاب و سنت عمل کرده و روش خود را نیکو نموده و از سنت و سیره ی رسول تجاوز نکردند سپس پروردگار عزوجل آن دو را که خداوند از ایشان خشنود باد قبض روح نمود" (ابواسحاق ثقفی، *الغارات*، ص ۲۱۰. سید علی خان شوشتری، *الدرجات الرفیعه*، ص ۳۳۶. *تاریخ طبری*، جلد سوم، ص ۵۵۰).
درباره ی ابوبکر یا عمر در *نهج البلاغه* گفته است:

"خدایش پاداش دهد، بدانچه آزموده شد و انجام داد. کجیها را راست کرد و بیماریها را به صلاح آورد، فتنه را پشت سر انداخت و سنت را برپا ساخت، با دامن پاک درگذشت و با اندکی از آک[عیب]. به خیر آن رسید و از شر آن رهید، فرمان خدا را گزارد، و از او ترسید چنانکه باید رفت" (*نهج البلاغه* ی شهیدی، خطبه ۲۲۸، ص ۲۶۲).

اگر حضرت علی توسط خدا و پیامبرش به جانشینی انتخاب شده بود و ابوبکر و عمر فرمان الهی را زیر پا گذارده و حق وی را غصب کرده بودند، درباره آنان این گونه سخن نمی گفت. برای این که در این صورت از تکلیف الهی گریخته بود.

حادثه تاریخی غدیر خم ۷۰ تا ۸۳ روز پیش از وفات پیامبر اسلام روی داد. آیا باور کردنی است که بهترین یاران پیامبر که قرآن بارها و بارها از آنان تجلیل به عمل آورده، در کمتر از سه ماه **حکم صریح و روشن** پیامبر در مورد جانشینی علی را نقض کرده باشند؟ اگر کرده بودند، علی این گونه درباره آنان داوری می کرد؟

وقتی ناراضیان علیه عثمان قیام کردند و خانه اش را به محاصره درآوردند، حضرت علی را به عنوان نماینده نزد او فرستادند. حضرت علی نزد عثمان رفت و به او گفت:

"مردم پشت سرمنند، و مرا میان تو و خودشان میانجی کرده اند. به خدا، نمی دانم به تو چه بگویم؟ چیزی نمی دانم که تو آن را ندانی، تو را به چیزی راه نمی نمایم که آن را نشناسی. تو می دانی آنچه ما می دانیم. **ما بر تو در چیزی سبقت نجستیه ایم** تا تو را از آن آگاه کنیم، جدا از تو چیزی نشده ایم تا خبر آن را به تو برسانیم. دیدی چنان که ما دیدیم، شنیدی چنانکه ما شنیدیم. با رسول خدا بودی چنان که ما بودیم. **پسر ابوقحافه [ابوبکر]**، و **پسر خطاب [عمر]** در کار حق از تو سزاوارتر نبودند. تو از آنان به رسول خدا نزدیکتری، که خویشاوند پیامبری، داماد او شدی و آنان نشدند" (**نهج البلاغه** ی شهیدی، خطبه ۱۶۴، صص ۱۶۸-۱۶۷).

پس علی، ابوبکر و عمر را عامل به حق به شمار آورده است، نه "غاصب" و باطل. عثمان هم در حال سرنگونی و کشته شدن بود. در موقعیتی قرار نداشت که امام از او تعریف کند و از این بالاتر، فرزندان عزیزش- امام حسن و امام حسین- را به حفاظت از جان غاصب حق خود بگمارد. در نامه ی اول **نهج البلاغه** هم خود را علاقمند به عثمان معرفی کرده و می گوید که عایشه و طلحه و زبیر محرک مخالفان عثمان بودند و می افزاید که مردم از سر رضایت مرا انتخاب کردند:

"من شما را از کار عثمان آگاه می کنم، چنانکه شنیدن آن همچون دیدن بود: مردم بر عثمان خرده گرفتند. من یکی از مهاجران بودم **بیشتر خشنودی وی را می خواستم** و کمتر سرزنشش می نمودم، و طلحه و زبیر آسانترین کارشان آن بود که بر او بتازند، و برنجانندش و ناتوانش سازند. عایشه نیز سر برآورد و خشمی را که از او داشت، آشکار کرد و مردمی فرصت یافتند و کار او را ساختند. پس **مردم با من بیعت کردند، نه نادلخواه و نه از روی اجبار بلکه فرمانبردار و به اختیار**" (**نهج البلاغه**، نامه ۱، ص ۲۷۱).

منطق علی، منطق انتخاب زمامدار سیاسی توسط مردم است (بیعت سران قبائل، به تعبیر دقیق تر)، نه مدعای نصب از سوی خدا و پیامبر. می گوید:

"**خلافت یک بار بیعت کردن است** و دوباره در آن نتوان نگریست، و برای کسی اختیار از سرگرفتن آن نیست. آن که از بیعت جمع مسلمانان بیرون رود عیبجویی است، و آن که در آن دو دل باشد دو رویی" (**نهج البلاغه**، نامه ۷، ص ۲۷۵).

علی بن ابی طالب در نامه ی ۲۸ **نهج البلاغه** خطاب به معاویه، از دو جهت صلاحیت خود را برای حکومت ذکر می کند: خویشاوندی با پیامبر و اطاعت خداوند. توضیح می دهد که مهاجران در گفت و گوی با انصار در سقیفه به نزدیکی با پیامبر احتجاج کردند. هیچ کس نزدیک تر از من به پیامبر نبود. با این حال، از نصب از سوی پیامبر سخن نمی گوید. آیا او هم نصب خود را فراموش کرده بود؟ در همین نامه حضرت تأکید می کند که وقتی شورش علیه عثمان به پا شد، من از هیچ کمک به او دریغ نکردم، اما تو درخواست کمک او را رد کردی تا کشته شود (**نهج البلاغه**، نامه ۲۸، صص ۲۹۳-۲۹۲). در خطبه ۶۷ استدلال مهاجرین در سقیفه علیه انصار را تأیید و تحکیم می کند، اما خود را نزدیکتر از همه به پیامبر معرفی می کند (**نهج البلاغه**، خطبه ۶۷، ص ۵۲). در نامه ۵۴ خطاب به طلحه و زبیر تمام مدعایش انتخاب توسط مردم است. می نویسد:

"من پی مردم نرفتم تا آنان روی به من نهادند، و من با آنان بیعت نکردم تا آنان دست به بیعت من گشادند؛ و شما دو تن از آنان بودید که مرا خواستند و با من بیعت کردند، و مردم با من بیعت کردند نه برای آن که دست قدرت من گشاده بود، یا مالی آماده. پس اگر شما از روی رضا با من بیعت کردید تا زود است بازآید و به خدا توبه نمایید، و اگر به نادلخواه با من بیعت نمودید، با نمودن فرمانبرداری و پنهان داشتن نافرمانی راه بازخواست را برای من بر خود گشودید، و به جانم سوگند که شما از دیگر مهاجران در تقیه و کتمان سزاوارتر نبودید. از پیش بیعت مرا نپذیرفتن برای شما آسانتر بود تا بدان گردن نهید و پس از پذیرفتن از بیعت بیرون روید" (**نهج البلاغه**، نامه ۵۴، صص ۳۴۲-۳۴۱).

اولاً هیچ سخنی از نصب از سوی رسول الله نیست. ثانیاً: سخن بر سر بیعت از سر رضایت است. ثالثاً: بیعت نکردن را محکوم نمی کند، بلکه بیعت شکنی را محکوم می کند. رابعاً: اگر او از سوی خداوند به امامت منصوب شده بود، جایی برای این نوع احتجاج کردن باقی نمی ماند.

چرا سخنانی که در این زمینه از حضرت علی به یادگار مانده، همه یا ناظر به انتخاب مردم است، یا ناظر به فضایل خود و یا ناظر به همان اموری که ابوبکر و عمر بدان ها استناد کردند. حتی در خطبه ی اهانت آمیز و عصبانی شفقشیه ی که جعلی به شمار می رود و با تمامی نامه های مکتوب حضرت علی تعارض دارد، هیچ استنادی به نصب رسول الله نیست. حکومت همچنان از طریق بیعت است، اگرچه مردم می بایست شایسته ترین فرد را انتخاب کنند. از سوی دیگر، بیعت خود با ابوبکر و عمر و عثمان را به پیمانی که رسول خدا از او گرفته بود مستند می سازد: "دیدم پیش از بیعت، پیمان طاعت برعهده دارم، و از من برای دیگری میثاق سنده اند- که آنچه آید بپذیرم و دم نیاورم" (**نهج البلاغه**، خطبه ۳۷، ص ۳۷).

وقتی ماجرای سقیفه را به حضرت علی شرح دادند، وارد احتجاج شد. اگر در غدیر خم به امامت منصوب شده بود، می بایست بگوید: آیا فراموش کرده اید که هفتاد روز پیش در حضور یکصد هزار مسلمان پیامبر به فرمان خداوند به صراحت و روشنی تمام مرا به امامت و خلافت منصوب کرد؟ اما به جای آن گفت:

"انصار چه گفتند؟" گفتند سخن آنان این بود که "از ما امیری و از شما امیری". فرمود: "چرا بر آنان حجت نیاوردید که: رسول خدا سفارش فرمود با نیکوکاران انصار نیکی کنید، و از گناهکاران شان درگذرید؟" [گفتند "در این چه حجتی است؟" فرمود:] اگر امارت از آن آنان می بود، سفارش آنان را

کردن، درست نمی نمود. [سپس پرسید: "قریش چه گفتند؟" گفتند:]. ["حجت آوردند که آنان درخت رسولند". فرمود:] **حجت آوردند که درختند** [و خلافت را بردند] و [خاندان رسول را که] **میوه اند تباه کردند** ("نهج البلاغه، خطبه ۶۷، ص ۵۲).

البته میان دو مدعا باید تمایز قائل شد. مدعای اول- برتری و افضلیت علی بن ابی طالب. مدعای دوم- نصب علی بن ابی طالب از سوی رسول الله به جانشینی خود. در خصوص مدعای اول حتی معتزله ی مکتب بصره به برتری علی بر عثمان اعتقاد داشتند و معتزله ی مکتب بغداد به برتری علی نسبت به همه ی اصحاب پیامبر باور داشتند. اما محل نزاع مدعای دوم است که اکثر شیعیان از آن دفاع می کنند. علی بن ابی طالب هم زمامداری را حق خود می دانست و مورخان نوشته اند که تا درگذشت حضرت فاطمه با ابوبکر بیعت نکرد. یعنی زمانی بین ۷۵ روز تا ۶ ماه پس از درگذشت پیامبر اسلام. وقتی می خواستند با عثمان بیعت کنند، خطاب به آنان گفت:

"همانا می دانید! که سزاوارتر از دیگران به خلافت منم. به خدا سوگند، [بدانچه کردید] گردن می نهم، چند که مرزهای مسلمانان ایمن بود. و کسی را جز من ستمی نرسد. من خود این ستم را پذیرفتم، و اجر چنین گذشت و فضیلتش را چشم می دارم، و به زر و زیوری که در آن بر هم پیشی می گیرید دیده نمی گمارم) **نهج البلاغه، خطبه ۷۴، ص ۵۶**).

همچنین در جای دیگری دوباره به صلاحیت خود اشاره کرده و می گوید:

"خودسرانه خلافت را عهده دار شدن، و ما را که نسب برتر است و پیوند با رسول خدا استوارتر، به حساب نیاوردن، خودخواهی بود. گروهی بخیلانه به کرسی خلافت چسبیدند، و گروهی سخاوتمندانه از آن چشم پوشیدند، و داور خداست و بازگشتگاه روز جزاست" (**نهج البلاغه، خطبه ۱۶۲، ص ۱۶۵**).

سخن از برتری نسبت به دیگر خلفاست، نه از نصب از سوی پیامبر. چگونه است که علی بن ابی طالب به برتری نسب و پیوند خویشاوندی با پیامبر استناد می کند، اما به حکم خدا و پیامبر در منصوب کردن خود احتجاج نمی ورزد؟ کدام قوی تر است، حکم خدا و رسولش، یا برتری فامیلی؟

امویان و عباسیان

تاکنون با استناد به متون دینی- مانند قرآن و نهج البلاغه- دینی و الهی بودن دولت را نقد و رد کردیم. اما از منظر تاریخی هم می توان به نقد مدعای حکومت دینی پرداخت. پرسش: اسلامی خواندن حکومت امویان و عباسیان چه معنایی دارد؟ ابن خلدون، مورخ نامدار مسلمان، فرایند تبدیل خلافت به سلطنت را تبیین کرده است. در انتهای فصل ۲۵ **مقدمه**، دین را ناظر به "مصالح مردم در امور آخرت" دانسته و افزوده: "در صورتی که احکام سیاست ناظر به مصالح این جهان است". این تعریف و تفکیک مستلزم نوعی سکولاریسم است، خصوصاً که او از "سیاست شرعی" و "سیاست عرفی" هم سخن می گفت. در فصل ۲۶ هم استدلال می کند که اداره زندگی جمعی آدمیان بدون دین و ارسال پیامبران هم ممکن بوده و تجربه شده است. در فصل ۳۰ در نقد مدعای شیعیان که امامت را جزو اصول دین به شمار می آورند می

گوید، این مدعا نادرست است و حکومت از "مصلح عامه است که به نظر خلق واگذار شده است". فصل ۲۸ یکسره در خدمت توضیح تبدیل خلافت به سلطنت است. می گوید چهار خلیفه به دین توجه داشتند (همان دینی که از نظر او ناظر به مصالح اخروی است)، اما امویان و عباسیان خلافت را به "سلطنت مطلقه" تبدیل کردند. کارشان ثروت اندوزی، شهوت پرستی، قدرت طلبی و جهانگشایی بود. در واقع ابن خلدون، وقتی به فساد گسترده و شکوه دنیوی امویان می نگریست آنان را با حکومت های پادشاهی دوران خود مقایسه می کرد.

شیعیان، خوارج و معتزله، امویان را فاسق، غاصب و کافر به شمار می آوردند. به نوشته مک دونالد، مرجئه نیز منکر فسق و گناه امویان نبودند، می گفتند، با توجه به بیعت مردم با حاکمان اموی، تبعیت از آنان واجب است. تنها گناهی که قیام علیه حاکمان را مجاز می دارد، شرک است (ص ۱۲۳).

شهرستانی در *الملل و النحل* در توضیح شرایط هشت گانه از نظر اهل سنت، در مورد شرط علم، گفته است که شاخه سلیمانیه از زبیده و گروهی از معتزله و اصحاب حدیث و اهل سنت گفته اند که لازم نیست امام عالم [یعنی عالم دینی] و مجتهد باشد: "زیرا امامت از امور دین نیست که برای شناخت خدا و یکتایی او بدان نیاز داشته باشیم. همین قدر که امام به اهل دانش دینی دسترسی داشته باشد که مشکلات دینی خود را از آنان بپرسد کافی است. آن چه لازم است این است که دارای اندیشه قوی و بینش درست [در تحلیل] رویدادها باشد" (عبدالکریم شهرستانی، *الملل و النحل*، چاپ بیروت: ۱۹۸۱، ص ۶۸).

بدین ترتیب، این گروه هم حکومت و زعامت سیاسی را دینی به شمار نمی آوردند.

گفتیم که ابن خلدون فرایند تبدیل خلافت به سلطنت را تبیین کرده است. اما محمد عابد الجابری در کتاب *العقل السياسي العربي* به خوبی توضیح داده است که حتی ملاک انتخاب چهار خلیفه اول- ابوبکر، عمر، عثمان و علی- منافع "قبیله" بود، نه "عقیده"، یعنی اسلام. اما اسلام دعوت به ایمان به خداوند و آخرت و نفی قبیله گرایی بود (رجوع شود به: محمد عابد جابری، *عقل سیاسی در اسلام*، ترجمه عبدالرسول سواری، گام نو، صص ۲۱۳-۲۷۶).

عابد الجابری نشان داده که به محض درگذشت پیامبر اسلام، نزاع های قبیله‌گی خفته در زمان حیات حضرت محمد، دوباره بیدار شد و ملاک انتخاب رهبر و تبعیض قبیله‌گی قرار گرفت. به همین دلیل بود که علی به حاشیه رانده شد.

اسلام فاقد منابع ضروری حکومت/دولت

مفهوم انتخاب زمامدار سیاسی توسط نخبگان (هیأت حل و عقد) در دوران مدرن بسط یافته و همان گونه که رفته رفته در جوامع غربی تک تک افراد صاحب حق رأی شدند، تک تک مسلمین هم در کشورهای مسلمان صاحب رأی گردیدند (مردم کشورهای حوزه خلیج فارس هنوز به این حق دست نیافته اند). با توجه به آنچه گفته شد، اساساً حکومت اسلامی چه معنایی می تواند داشته باشد؟ اداره جامعه از طریق حکومت، نیازمند چهار امر است:

الف- مدیریت: دارای دو بعد معرفتی و مهارتی است. بعد معرفتی مدیریت محصول علوم تجربی است. بعد مهارتی مدیریت ناشی از تجربه/تمرین است (مانند رانندگی، نقاشی). هیچ یک از این ابعاد هیچ ربطی به دین- هیچ دینی- ندارند.

ب- برنامه ریزی: برنامه ریزی وظیفه علم است. هیچ دینی- از جمله اسلام- دارای برنامه ریزی در زمینه های مورد نیاز اداره جوامع نبوده و به هیچ کس چنین چیزی را نمی آموزد.

پ- ارزش ها: اگر چه همه ی ادیان- از جمله اسلام- پشتیبان ارزش ها هستند، اما ارزش ها مستقل از دین اند و اتکای انتولوژیک/اپیستمولوژیک/روانشناختی/سمانتیک(معناشناختی) به دین ندارند. متکلمان و فقیهان معتزلی و شیعی مسلمان ارزش ها را "مستقلات عقلیه" نامیده اند. خوب و بد، عدل و ظلم، و دیگر ارزش ها، ملاک مستقلی برای ارزیابی همه ی کنش ها و رفتارها هستند. عدالت دینی نیست، دین باید عادلانه باشد. صلح دینی نیست، دین باید مدافع صلح باشد. آزادی(افکار و گفتار و رفتار) دینی نیست، دین باید آزادی را به رسمیت بشناسد. توسعه دینی نیست، دین باید مدافع توسعه باشد. "غایت فی نفسه بودن انسان" دینی نیست، دین نیز کرامت آدمیان را به رسمیت می شناسد. اگر دینی به آدمیان "ارج" نهد، آدمیان نیز به آن ارج نخواهند نهاد.

ت- حقوق: تنها امری که در دین- از جمله اسلام- وجود دارد و به نحوی با اداره ی جامعه ارتباط می یابد، همان فقه است که فقیهان تحت تأثیر حقوق مدرن آن را حقوق نیز خوانده اند. اما فقه را لزوماً نمی توان اسلامی به شمار آورد. برای این که، اولاً: فقه یا شریعت دارای دو نوع احکام عبادی و غیر عبادی است. احکام عبادی(نماز، روزه، و...) هیچ ارتباطی با اداره ی جامعه توسط دولت ندارد. ثانیاً: ۹۹ درصد احکام غیرعبادی امضایی اند. یعنی آنها برساخته های مردم جزیره العرب همزمان و پیش از پیامبر اسلام اند. پیامبر برای هدف دیگری آمده بود و به دنبال برهم زدن همه ی ساختارها نبود. او برساخته های اعراب را با اندکی اصلاح امضا کرد. آنها جعل اعراب پیش و همزمان پیامبر بودند، نه خداوند یا پیامبر. به همین دلیل اسلامی قلمداد کردن آنها معنای معقولی ندارد. همان گونه که پیامبر عرف عقلای زمان خود را امضا کرد، مسلمانان کنونی نیز عرف عقلای امروز- یعنی حقوق بشر و برابری و دموکراسی و آزادی و کثرت گرایی- را امضا می کنند(رجوع شود به مقاله "قرآن جگ طلبان و قرآن صلح طلبان"). نه امضای آن روز محمد آن احکام را اسلامی کرد، نه امضای امروز حقوق بشر و دموکراسی و عقلانیت انتقادی، اینها را اسلامی می سازد. ثالثاً: فقه، حقوق نیست و حقوق قلمداد کردن آن ناموجه است.

بدین ترتیب، حکومت اسلامی ایده قابل قبولی نیست. برای این که که دین فاقد نیازهای اداره جوامع (مدیریت، برنامه ریزی، ارزش ها، حقوق) است. از این رو، حکومت هایی چون جمهوری اسلامی، عربستان سعودی، پاکستان، داعش، و... را نمی توان دولت اسلامی به شمار آورد. دلیل این امر، دیکتاتوربودن و سرکوبگری های این رژیم ها و گروه ها نیست، بلکه آن است که اسلام هیچ برنامه و طرحی برای دولت دینی ندارد.

بنابراین سکولاریسم کاملاً با اسلام و مسلمانی سازگار است. به تعبیر دیگر، "اسلام سکولار" است. یعنی هیچ مدلی برای دولت و حکومت کردن ارائه نکرده و این امر را به مسلمانان واگذار کرده تا بر اساس عقل و مشورت جمعی، زندگی جمعی خود را اداره کنند.

مسلمانان آزادند باورها و ارزش های اسلامی را در قلمرو عمومی تبلیغ و ترویج کنند، اما برای این که امری به قانون تبدیل شود، چاره ای جز استدلال و پذیرش همگانی وجود ندارد. قانونی یا غیر قانونی کردن مسائلی چون سقط جنین، همجنس گرایی، مجازات اعدام، و... تابع گفت و گوی جمعی عقلانی است، نه صرف استناد به قرآن یا سنت، حتی اگر دین در این زمینه ها حکم صریحی داشته باشد. مسلمانان اگر با همجنس گرایی و سقط جنین مخالفند، باید دلایل عقلی و اخلاقی خود را مطرح سازند و از طریق استدلال دیگران را مجاب سازند.

راهبردهای درست

یکم- رژیم های سکولار استبدادی فاسد که نهادینه ساز تبعیض های قومی و مذهبی و جنسی بوده و مورد حمایت دولت های غربی (مانند رژیم شاه) قرار دارند، تنها آلترناتیوی که می سازند، اسلام گرایانند. یعنی حکومت سرکوبگر بستر داخلی و حمایت دولت های غربی بستر خارجی تولد و رشد بنیادگرایی اسلامی را فراهم می سازند. به جای اینها، تبعیض زدایی، دموکراسی سازی و اجرای حقوق بشر باید در دستور کار قرار گیرد.

دوم- مبارزه با گروه های مدعی تأسیس دولت اسلامی فقط با سرکوب نظامی امکان پذیر نیست. برای این که سرکوب نظامی مبطل این ادعا که اسلام مسلمانان را مکلف به تشکیل حکومت دینی کرده، نبوده و نیست. به عنوان مثال، از زمان کودتای نظامی جمال عبدالناصر در مصر تاکنون، قدرت های سیاسی و اقتصادی همیشه در چنگال ارتش این کشور بوده و به شدت اسلام گرایان را سرکوب کرده اند. اما سرکوب بر مظلومیت آنان افزوده و در اولین انتخابات آزاد تاریخ مصر، اخوان المسلمین پیروز شد. ارتش با کودتا، "[بدترین کشتار جمعی در تاریخ معاصر مصر](#)"، "[جنایت علیه بشریت](#)"، [بازداشت ۱۰ هزار تن فقط در سال ۲۰۱۴](#)، صدور صدها حکم اعدام و حبس ابد، مرسی را سرنگون کرد و دوباره قدرت را در چنگ گرفت. آیا بدین ترتیب اخوان المسلمین نابود خواهد شد یا طرفداران بیشتری پیدا خواهد کرد؟ با اینکه آمریکا و متحدانش هزاران بمب بر سر این گروه ها ریخته اند، اما آنان همچنان در حال جذب نیروهای جهادی جدید هستند.

سوم- تأکید بر این که ادعای حکومت اسلامی فاقد هرگونه استدلالی است. کتاب (قرآن) و سنت مسلمان را ملزم به تشکیل چیزی فاقد معنا- یعنی دولت اسلامی- نکرده اند. بلکه از مسلمانان خواسته اند تا بر اساس عقلانیت، عدالت، مشورت و در نظر گرفتن کرامت ذاتی آدمیان، به زندگی جمعی خود سامان بخشند. اسلام همانند هر دین دیگر فاقد اموری است که لازمه دولت به معنای امروزی کلمه اند. خصوصاً اگر دولت های مدرن کنونی مد نظر قرار گیرد. دولت/حکومت دینی فاقد معناست و حکومت هایی که به نام اسلام تشکیل می گردد، در خدمت منافع صنف یا گروهی خاص قرار دارند. در نتیجه، مسلمانان نیز اگر حکومتی تشکیل دهند، آن حکومت، حکومت سکولار خواهد بود، نه حکومت دینی.

چهارم- تقلیل اسلام به احکام فقهی خطای مهلکی است که موجب افزایش قدرت فقیهان شده و می شود. این رویکرد خدای رحمان را به پادشاه جنگ طلبی تبدیل می سازد که دائماً فرامین کشتار صادر می کند. به گفته امام محمد غزالی شریعت علمی تماماً دنیوی است و نمی توان آن را دینی به شمار آورد. بنیادگرایان مسلمان و شرق شناسان اسلام را به فقه/شریعت تبدیل کرده اند.

پنجم- باید توجه داشت که در جهان واقع با لیبرالیسم ها، مارکسیسم ها، یهودیت ها، مسیحیت ها و اسلام ها مواجه بوده و هستیم. اسلام بنیادگرایان خشونت گرا یکی از اسلام هاست. اسلام دیگری وجود دارد که متکی بر تفسیری اخلاقی و عرفانی از قرآن و سنت پیامبر اسلام است. این اسلام خود را با دموکراسی، حقوق بشر، آزادی، پلورالیسم سازگار کرده و به همه انسان ها- فارغ از دین و قومیت و جنسیت- به عنوان "شهروندان آزاد و برابر" می نگرد. از نظر مدافعان این اسلام، گروه های تروریستی طالبان، القاعده، داعش، جبهه نصرت، بوکوحرام، و... بزرگترین خطر برای اسلام و مسلمانان هستند. بدین ترتیب، خطای مهلکی است که اسلام و همه مسلمانان را به این گونه گروه های تروریستی فروبکاهیم.

ششم- تأکید بر این امر که سکولاریسم با دینداری تعارض نداشته و یک نظام سکولار دموکراتیک، نه تنها نابرابری و تبعیض های ناروای قومی و مذهبی (مسلمان و نامسلمان، شیعه و سنی) را به حداقل ممکن کاهش می دهد، بلکه شرایط دینداری آزادانه فارغ از دخالت دولت را مهیا می سازد. حکومت های مدعی دینی بودن، دین را به بخش نامه های رسمی دولتی تبدیل ساخته و در رابطه مومنان با خداوند مداخله می کنند. "سکولاریسم بنیادگرا"- به تعبیر جان راولز در **قانون مردمان** (ص ۱۲۶)- هم به دلیل دین ستیزی، در دینداری مردم دخالت می کند. اما سکولاریسم به معنای جدایی نهاد دین از نهاد دولت، مانع دخالت دولت در دین و دینداری می شود.

هفتم- نباید به گونه ای رفتار کرد که اکثریت مسلمانان احساس کنند که از سوی دولت های غربی مورد تجاوز نظامی، تحقیر، تبعیض، و... قرار گرفته اند. حمایت دولت های غربی از رژیم های فاسد سرکوبگر حاکم بر جوامع اسلامی، مسلمانان را به سوی گروه های بنیادگرای دینی ضد غرب سوق خواهد داد. عربستان سعودی یکی از رژیم های سرکوبگر متحد دولت آمریکا است که نقض حقوق بشرش نادیده گرفته می شود. عربستان سعودی فقط در سال ۲۰۱۴، **سر ۸۳ متهم را با شمشیر از بدن جدا کرده است**. عربستان به محل صدور تروریست های اسلام گرا تبدیل شده است. جو بایدن، معاون رئیس جمهوری آمریکا، به صراحت گفت که کشورهای متحد و دوست ما- عربستان سعودی، قطر، امارات متحده، ترکیه- حامی داعش و دیگر گروه های تروریستی بوده اند.

هشتم- هرگاه یک اقلیت قومی و مذهبی و جنسی تحت تبعیض ساختاری قرار داشت، تمسخر یا اهانت به باورهای آنان توسط اکثریت، اگرچه "حق آزادی بیان" به شمار رود، اما اخلاقاً ناموجه است. به عنوان نمونه، **اقلیت مسلمان فرانسه به گتوها رانده شده و تحت آیرتاید قرار دارد**. با این که حدود ۱۲ درصد جمعیت این کشور مسلمان هستند، اما حدود **۶۰ تا ۷۰ درصد زندانیان این کشور را مسلمان تشکیل داده اند**. **فاران پالیسی** و **نیویورک تایمز** هم طی گزارش هایی وضعیت این اقلیت تحت تبعیض را توضیح داده اند. با این حال، این اقلیت و اکثریت مسلمانان جهان احساس می کنند که رسانه های فرانسه به پیامبرشان

اهانت می کنند. جیسون استنلی، فیلسوف سیاسی یهودی و لیبرال آمریکا در [نیویورک تایمز ۸ ژانویه](#) میان مسخره کردن پیامبر اکثریت (عیسی) و پیامبر اقلیت تحت ستم (محمد) توسط فرانسویان تمایز گذاشته و دومی را رد می کند. تنها پیامد این عمل، افزایش شکاف میان جهان غرب و جهان اسلام و رشد بیشتر گروه های تروریستی اسلام گرا خواهد بود. به جای دامن زدن به شکاف ها، باید به سوی فهم متقابل و احترام به دیگری پیش رفت تا زندگی صلح آمیز امکان پذیر شود.

منبع: رادیو فردا، ۱۳۹۳/۱۱/۰۸